

چند باز کرده اند و از غایت حق و دانست و خود کشیده آید. و اگر سمور و قائم و سجا با
 وقتند زور و طاووس و فنکت از تنگ چشمی و بی شفقتی سرور بی مظلومان گذاشته آید
 بگر و حید از پوست ایشان پوستین و بجه بسیار زید. و اگر نسج طلسم و دیبا و
 سندس و استبرق و حریر است از گرمی چند ضعیف که تا رتار از بر برگ بخون دل گرد کرده
 است و برای خود کفن تنبیده. شما جائز حق او را بجهت باطل غضب کرده آید و آنچه از لطافت
 اکل و شرب گفتی یقین است که حسن با کولات و اللطف مشروبات شما از گوشت و پوست
 حیوانات حاصل میشود. و شراب خوشگوار که در آن شفا است برای مردان صفت است
 لعاب آب ضعیفی است من ضعیف خلق الله که همه از دست شما وطن در کوه و همیشه گرفته اند
 و بعد از جستجوی و تک پومی چنانکه قوی که جمع آورده اند شما بجرص و شره و تیرت و تاراج
 ایشان که نفیض عداوت بر میان بسته اند خاک که طهر فارابی گفته

بدان عرض که در آن خوش کنی ز غایت حرر	نشسته مترصد که فی کسند ز زبور
ز کرم مرده کفن بر کشتی و در پوشی	میان اهل مروت که دارت معذور

و آنچه از لذت معیشت بگذاف لاف زوی معلوم نیست که بواسطه کدام است. اگر نگوی
 است متاع دنیا و ای طالع منال عاریت است که از معدت اشغال و وسعت زوال خالی است
 مغاخرت و مباحات بدان یقین است که از غایت جهل و حماقت است بدیده دانش
 نظر باید کرد که مقتضای که در شان کدام قوم فرموده ترجمه و مشغول گرداند ایشان اندر ز
 اگر تعارض بستر عورت است آن معالمتی است که در شرع و سنت بر شما فرض شده است

ترجمه فارسی
 با کلمات و عبارات
 از ص ۱۲

که تازک آن استوجب طعنه و لعن میگردد و مستحق قعر جهنم و عذاب الیم می باشد حیوانان است
 بشر عورت احتیاج ندارند. زیرا که در اصل خلقت آن عضو ایشان خود مستور است
 بر ایشان مواخذه نیست. این امر نهی و وعده و وعید در حق شما منسوخ شده است و
 حق ایشان حکیم ترک گفت ترا و جمع ترا که سباع اند درین سخن نمیرسد. زیرا که گروهی در سب و
 قلب و قلت منفعت و کثرت مضرت زیاده ارشاد نیست و هیچ موجودی بحر صحره و لغی و عدوان
 با شما مقابل نمی نماید همانند که شما از قوت عناد و لغی با گوشت و پوست ابناء جنس خود و وجه
 میکنند و در نهاد شما یک ذره رفق و مدارا و رحمت و مودت نیافریده اند و روبا گفت این بنزد
 سباع از تعلیم ایشان است و پیش از خلقت آدم جانوران را این علم نبود هیچ زنده را صید نمیکردند
 و رسم زدن و آئین کشتن نبود و از دور قایل و با سبیل ظاهر شده است و این بدعت شیعی و مشق قبیح
 شما چیست کرده اید. با وجود این همه محبوب که گفتی سباع را بر شما فضیلت است. زیرا که هیچکدام
 از ایشان بر جنس خود آن ضرر نمیرسانند که شما و دیگران که اگر شخصی از عوارض نیاه می بکلی اعراض میکند
 با آنکه موافق قول خدا و رسول افضل اعمال و اشرف احوال او این است. مردم بالطبع از او متنفر میشوند
 و هنگام ملامت از خودش دور میکنند. او نیز از برای دفع شر شما مقام خود را گوه و بیشه معین میکند
 و با سباع و وحوش الفت میگیرد. و ایشان بحسن ادب شرط خدمت انیس و جلیس او میشوند اگر سباع
 را صلاحیت صحبت نبودی و وحوش اهلیت موالتند استندی طینان قلب او با ایشان ^{مکلف}
 و اگر جمیع شما سبب تفرقه باطن او نیامدی چنانکه با جنس عقل خصت ندادی تا این غرابت و غریب
 کلام بجایی میرسد که پای بر پشت پشیران می نهند و با پلنگ و اژدها دست در گردن میکنند شما

مناظره روبا با حکیم روم

از حیثیت خود آبروی او می برید و نخی آبرو اثبات میکنند چون تشنیه رو باه باطناب کشید حکیم ترک را جوانی بنیاد بنا کرد و روزی نگاه شد ملک بر خاست و جماعت تفرق شد و شب آمد و الله اعلم

فصل در میناظره عنکبوت با حکیم روم

دگر ره که این زرد هوشیز گام
چو سر بر زوا از طاق مشرق نخت

روان شد در این سخن فیروزه فام
ز شمش بفتیاد نفس در دست

ملک با اکابر و اشراف خود بر قرار معهود حاضر آمد و از معارف و مشاهیر ایشان هر که بودند زمین بوس کردند و نواب و وزراء بمصالح ملک می پرداختند و در تدبیر مہیات از هر نوع سخن میرفت که ناگاه عنکبوتی دیدند و پس پرده نشسته تشنیه میگفت ملک گفت که این چه جانور را یک بافت است که از باطن سخنان می پردازد و گفتند رسول از داناتان است تا عنکبوت از خوف مناظره نبی آدم و دہشت حضور ملک بیکتار آویخته بود و در کارگاه فکر از هر نوع سخن و ری بافت چون جمع را ملتفت خود یافت سخن طیب کرد و گفت

سبحان خالق که ز تاثیر رحمتش
بر لوح آفرینش او چون قلم برفت
نتیج عقل بر چه برین در تنیده بود
ای داد بخش داد چو اکنون گشت کم
عدل و سنجی و حکم و حیا گشت اساس ملک

بر نقطه بمرکز هستی ترا یافت
نقش حروف بر خط تقدیر بار یافت
در کارگاه قدرت او تار تار یافت
عظم از جہان ز هر نوع عدلت فرا یافت
سنت خدای را کردت هر چه بار یافت

بشده با شادیت خود متوجه این حضرت گشته است گروهی خزنده زنده دل مرا بدین مہم

فرستاده اند که از حقیقت حال نبی آدم معلوم کنیم زیرا که شدت رحمت ایشان از حد
 امکان تجاوز نموده و حیوانات در آن بسند با طاقنی مانند مدت عمر خود را در این مشقت
 بسری بزند و هیچکدام معلوم نشد که ذریت آدم کدام خصلت بدین دولت رسیده اند که
 حیوانات را تا این حد مقهور و مجبور ایشان می باید بود و تا این غایت تحمل ایذای ایشان
 می باید کرد و حکیمی از اقصای روم در جمع حکما حاضر بود به نزدیک او آمد مشغولی

گفت بعد از شناسای ایزد فرد کردگاری که در حسد است و خد لغت ختم رسل بساید گفت آنکه بحر محیط یک نیم اوست	آنکه ما را بخود شناسا کرد وصف او لم یکنه و لم یولد تا شود لغت و حسد با هم لغت بر دو عالم طفیل متمدن اوست
--	---

مناظره عنکبوت اگر میخواهد که قدر و منزلت ما بداند و نسبت آن فضیلت ما بداند و نسبت
 آن فضیلت شرف ما را بر خود شناسد گویند البین فظن کن که حسبی نه تعالی فرزند
 آدم را بعد از توفیق و الهام در استخراج وقتهای عجیب و استنباط صنعههای غریب چه پایه قوت
 ارزانی داشته و مهندسان سگ دست را چه قدر علم و معرفت بخشیده که از هر نوع طلسم
 و تریقات و سحر و شعبده و امثال آن بهره نبرد و صنایع و بدایع قدرت او بیند بجان منماید حیوانات
 تا برین بر اطلاع نیست و ازین معنی نصیب فی المناظره عنکبوت گفت اگر این در بد به ازین مرتبه
 است و این گفتگوی بدین رنگ بوی حسبی نه و تعالی را در شمار او درین آیت جمع کرده است
 ترجمه هر کس عمل میکند بر طریقی که مشاکل حال او باشد هر یکی بحسب دانش منصفی و عرفی ظاهر

ترجمه این بیت

این کتاب از حکیم روم است

که تو ام غیبت همه بدان باز بسته است ترجمه پروردگار شما و انانتر است با کس که او راه یافته
 زمین است و این نوع عراد جمله خوش طبع و حشرات و هوام ارض محسوس میوان دید که هر
 یکی در بنای سن ازل استراحت گاه مقام و تمهید شایسته خود بی رحمت چوب خشت چوب
 صفت و بند نه نموده اند و وضع آرزای بعضی مثلث و بعضی مربع و بعضی مستطیل و بعضی مدور
 ترکیب داده اگر بشرح آن مشغول شویم و صرب دستی و شیرین کاری هر جانوری در این
 بیان کنیم حکایت متطول انجامد درین معنی نخست از حرفت من قیاس گیر و مهارت من
 در ان شیوه بنگر که از انبیا صلب خود و اقران عهد در پیشتر کار با عاجز تر و ضعیف تر من چون
 بدگاه خود روم و از بر دانش ساعتی با می اشارم و تار و بود فراموشم **منظم**

ببرون آرم از طبع روشن ضمیر	یکی پاره کر با پس همچون صریر
نه از شانه پیوند او سنگرم	نه در بافتن نخستی می برم
اگر پوشش مرد طلسم بود	مرا آنچه من با مستم بس بود

حکیم روم گفت حجت علم کتابت است که بهترین صفت های فرزندان آدم است و
 چندین هزار معنی لطیف بر حقیقه کاغذ بواسطه آن ثبت میشود و خالق و قائل امر است
 ملک و ملکوت در سلک حروف مقطعات بسبب آن نظام می پاید که ادم صفت
 ازین فاضله که مخدرات عالم که در متون غیب محبوب اند بر سر بر سر بر سر بر سر
 و کلام حرف ازین شریف تر که در لالی بحر علم که در صدف ضمیر مخفی اند
 و در دریای دل لغوت انابل با حل آب و گل رسانند و اعجازت گفت

جواب این گفته شده است که معلوم کرده. اگر بهترین صفت‌های نبی آدم علم کتاب آمد
 چرا هست عالم که خلاصه موجودات نبی آدم بود و عصاره مکنونات بدین فضیلت
 شرف گفت حکیم روم سرور پیش افکند و پیش جوابی گفت. پس کسی
 بمقام خود باز رفتند و از فصاحت عنکبوت تعجب نمودند.

فصل دوازدهم در مناظره کشف با حکیم عراق

روز پنجم چون از مشرق سر بر آورد آفتاب
 نوع و سان فلک را در هر گونی جلوه داد

بر سپاه زنگیان از دلشکر آفر سیلاب
 پس باین مشتاطگی رو باز برداند ز قلاب

فلک با تجل تمام چنانکه سیرت در بیم امر او و ملوک است بر سر بر سلطنت پشت
 کشف صاحب کشف مرا از گریبان بر آورده بود و چشم اعتبار در آن جمع نظر میکرد.
 ملک پرسید که آن شخص باوقار و آن مرغ بچلب و منقار که صورت او چه پشت است
 و سیرت او پشت و روی دارد کیت گفتند فرستاده نینگ است کشف اندک
 سخن کرد و بعد از تامل بسیار و تفکر گفت.

مشنوی

که دارد دیده روشن درین راه
 خدائی که بدیع فطرت اوست
 هواداد اهل دل را حسن سیرت
 جهاندار ازین و آن گذر کن
 جز و مستندان چو از تحقیق گویند

که در هر ذره مبین صفت الله
 خرد در جان نسان چون مغز در پوست
 ز فیض اوست انوار بصیرت
 بعسرت در وجودین نظر کن
 ز صورت ستر معنی باز جویند

<p>همیشه جمله را بر پشت بار لیت از ان شد پشت من مانند سر پوش ازین سودا که تختی ای سیه دل اگر مغلس و گر باناج و تختم</p>	<p>مرال پشت است بار ازین طرف کار است که ای دیگ بوس پوشیده می جوش چو کاسه سرنگون داری چه حال همه سودای خام است آنچه بختم</p>
--	--

معلوم رای ملک باشد که من ضعیف را اینک با فرینک بدین حضرت فرستاده است
تا بشنوم که اولاد آدم در اثبات فضیلت خود با جماعت حیوانات چه حجت میگویند
و دعوی فوقیت بکدام قوت استظهار میکنند. آمده ام از قبل قبیله خود تا ایشان
مناظره کنم. حکیم عراق با او مقابل شد سخت گفت **مشنوی**

<p>ای اذان برتر که عقل آدمی آنچه ما گوئیم جز تقلید نیست کس ندرسد قصه دور باز خس ما علوم ظلمت جیل خودیم گرچه نقد معرفت دریای هست شهر یار چون کجیم اعتبار</p>	<p>پی برد آنجا ز روی محرمی این همه انسانها توحید نیست وصف او هم ذات او نیست و بس نبستم ارچه دم هستی زدیم بندگی و عجز و حیرت جامی هست دیده احوال دور روزگار</p>
--	---

این شخص به نیت مناظره آمده است مگر معلوم ندارد که چندین هزار سال شد
که این نفس ای مبرم و این حکم محکم نافذ شده است که حیوانات را مطیع ذریت آدم
می باید بود طوعاً و کرهاً بر حجت این مقالات و صدق این دلائل بسیار است

ایشان را خیالات فاسده و تصورات نامستقیم رحمت میدید. کشف گفت سخن
 لامبسی بگذار اگر حجتی داری بیار و گرنه دست از اندامی این سگینان بدار تا
 بچندی پایی درو من عافیت کشند و از شر و فساد شما امان یابند. حکیم
 عراق از خشم او در عرق شد گفت ای گریه منظر کوتاه نظر با وجود امر اولوک مختتم
 و معارف و معتقدان محترم و اطباء حاذق و بختان و مدرسان خوش نظر و مفتیان
 روشن ضمیر که در میان آمدند شما مشتکی ذلیل کهن را چه رسد که در محفل مجاوله با ما
 مقابل شوید. کشف گفت این پس فضیلتی نیست که موجب فوقیت شما باشد و بدان
 سبب خود را بر دیگران مقدم دارید. از جمله حیوانات است هیچ طایفه نیست که تا حاکمی
 یا امیری معین ندارد بسیار در عدل و انصاف و ریاست و سیاست زیادت از امر اولوک
 حکام شما اند. نه منی که اکثر اولاد او مبرکه چند روز ب حکومت و امارت مبتلا گشت
 از دو حال بیرون بیرون نیست یا کافر است یا مومن اگر کافر است بوجود او فخر کردن
 و بیانات نمودن از دایره شرع و سنت خارج است. و اگر مومن است ظالم است
 یا عادل و در مرتبه ظلم همان حکم دارد که در مرتبه کفر. و اگر عادل است از نواد او باشد
 همیشه عمارت ولایت و محافظت و رغبت او جز برای کثرت مال و طمع عیش و خراج
 و تحصیل مملو و مقصود خود نباشد بخلاف امر اولوک که همه بخدا و رسول باقرار دست
 داده اند و روز و شب بر جاده عدل طریق رحمت و شفقت پیروند و در رعایت
 خود چندان که امکان دارد جهد نمایند چنانکه سنت الهی میراث پادشاهی است از

زنیور کیل قیاس باید کرد که در تقدر احوال جنود و اعوان خود آن ضعیف ترکیب چو پایه
 اساس ترتیب میدهد و در سبب رعیت چقدر کفایت می انگیزد. و جمله حیوانات
 را با جنس خود همین معاملت است و با زیر دستان انواع حرمت حسن همیشه دارند و در فهم
 و رسم آدمی نیاید یکی از آنکه حکایت آن مورست که جنسی و تعالی از فرط شفقت کفایت
 حرمت او در قول خود خبر میدهد. شر محبت مورچه ای مورچگان در آید و مسکن باری خود
 تا در هم نشکند شمار اسلیمان و لشکرهای او و لشکران ندانند که شمار پامال بسیارند چنانکه
 به هر سیرت و عاداتین است و رعایت و عنایت زیادت ازین همچنین در معارف و
 مقدمان خود برگرازد و در آدمی نومنایند از فنیه و خلقی که در قانون شرعی اینها ظاهر
 و بدعتی و رسمی در میان حائر خلق است که بافت همه را سبب ایشان بودند و هستند
 و آنچه منجم و طبیب گویند چون شمارا هم میل بکثرت مبتلا کرده اند بدیشان احتیاج است رعایت
 بلاک شمارا بقول و فعل ایشان خواهد بود که صادر میشود و همین تعلید و تهناتی چند بر هم افتند
 و سبب هلال اغوای شما میگردد. با آنکه میدانند که صحت و مرض سعادت و نحوست
 جز بقدر آیی نیست. مارا بگم آنکه نظر بران همه نیست و بسد جوع قانع اند پس مراد کثرت
 اکل و شرب هر حیوانات نسبت کنند شرح به بخورند ایشان چنانکه من خورد جانوران
 کشف گفت اینجا در صورت نیست و بدین صفت انعام مخصوص اند و آن نیز از جور و جفا
 شماست که چندان شدت و مشقت از تحمل ابتدای شما بدیشان میرسد که امتداد روحیات
 منقطع میکنند و چون نوع خود را خلاص نمیتواند کرد اگر بصره و تسلیم چندان بود پس حسن است

اینها در تعالی است
 و در اینها آفتل او
 است که در این
 حیوانات و جنود
 و در اینها آفتل او
 است که در این
 حیوانات و جنود

اینها در تعالی است
 و در اینها آفتل او
 است که در این
 حیوانات و جنود

که از ضرب طعن شماروی امان نیست و بیکار بودن مجال بی ضرورتی برای زیاده‌ی قوت
 در اکل و شرب چه میکنند تا از امداد آن بگردند و نهی شما مقاومت توانند نمود حکیم
 عراق گفت اگر در همه انواع شبیه ایراد کردی در رسوم و عادات و تربیتی که با انسان تعلق
 دارد مثلاً مجالس پرآمده و محافل پر فائده که بدیشان مخصوص است چه شبیه‌داری و در تقمیر
 و تمسکی که در ریاض و لبانین با رحمت و ابوان رفیع و قصر شید که ایشانرا امتیاز است چه
 میگوئی کشف ساعتی هر دو در میان کشید پس گفت ترا حکیم عراق میگویند و بجهت آن آمده
 تا بعد و حکمت دلیل و حجت گوئی این شطح و طامات و لایعنی و خرافات است که بعبارت
 مزخرف و استعارات مشکلف بر هم گفستی حقا که بر عکس قول حکما و مذہب عقلا است. آخر
 ندانسته که حکیم را بیع عیب شنیع تر و بی انقضای اذن قوی تر نیست که بعد از آن که در حکمت
 روح یافت بر رسم عادات رجوع کند و نظر بر این در تربیت صورت وارد اگر رسم و عادات را
 در میزان تحقیق مقدار خرد که وزن بودی خواجہ کائنات و در میان موجودات تصرف بودی
 بعیثت لرفع الرسوم و العادات. و آنچه از مجالس و محافل گفستی اندکی درین منکر کن
 شرح بر گردویی آنچه نزدیک ایشان است شادان و فرحان است. تو چه دانی که اصناف حیوانات
 بهر کجا جمع آیند و جماعت طیبور که در بواصف بر کشند از معیشت چه بایر لذت گیرند
 تا چه تقمیر و تمسح حاصل کنند و سرور و بهجت ایشان در آن حال بچغایت رسد و محال
 و محافل شما اگر پرآمده و پر فائده میباشد اما اکثر آن بر طریق سنت جاہلیت و در بنیاد
 افتند. خلاف مجالس حیوانات که جمعیت ایشان همه برای تسبیح و طاعت باشد و در آن

در این کتاب
 از کتب معتبره
 در بیان عادات
 و رسوم
 و تربیتی
 که با انسان
 تعلق دارد
 و در تقمیر
 و تمسکی
 که در ریاض
 و لبانین
 با رحمت
 و ابوان
 رفیع و قصر
 شید که
 ایشانرا
 امتیاز است
 چه میگوئی
 کشف ساعتی
 هر دو در
 میان کشید
 پس گفت
 ترا حکیم
 عراق
 میگویند
 و بجهت
 آن آمده
 تا بعد
 و حکمت
 دلیل و
 حجت
 گوئی
 این
 شطح
 و طامات
 و لایعنی
 و خرافات
 است
 که
 بعبارت
 مزخرف
 و استعارات
 مشکلف
 بر هم
 گفستی
 حقا
 که
 بر عکس
 قول
 حکما
 و مذہب
 عقلا
 است
 آخر
 ندانسته
 که
 حکیم
 را
 بیع
 عیب
 شنیع
 تر
 و
 بی
 انقضای
 اذن
 قوی
 تر
 نیست
 که
 بعد
 از
 آن
 که
 در
 حکمت
 روح
 یافت
 بر
 رسم
 عادات
 رجوع
 کند
 و
 نظر
 بر
 این
 در
 تربیت
 صورت
 وارد
 اگر
 رسم
 و
 عادات
 را
 در
 میزان
 تحقیق
 مقدار
 خرد
 که
 وزن
 بودی
 خواجہ
 کائنات
 و
 در
 میان
 موجودات
 تصرف
 بودی
 بعیثت
 لرفع
 الرسوم
 و
 العادات
 و
 آنچه
 از
 مجالس
 و
 محافل
 گفستی
 اندکی
 در
 این
 منکر
 کن
 شرح
 بر
 گردویی
 آنچه
 نزدیک
 ایشان
 است
 شادان
 و
 فرحان
 است
 تو
 چه
 دانی
 که
 اصناف
 حیوانات
 بهر
 کجا
 جمع
 آیند
 و
 جماعت
 طیبور
 که
 در
 بواصف
 بر
 کشند
 از
 معیشت
 چه
 بایر
 لذت
 گیرند
 تا
 چه
 تقمیر
 و
 تمسح
 حاصل
 کنند
 و
 سرور
 و
 بهجت
 ایشان
 در
 آن
 حال
 بچغایت
 رسد
 و
 محال
 و
 محافل
 شما
 اگر
 پرآمده
 و
 پر فائده
 میباشد
 اما
 اکثر
 آن
 بر
 طریق
 سنت
 جاہلیت
 و
 در بنیاد
 افتند
 خلاف
 مجالس
 حیوانات
 که
 جمعیت
 ایشان
 همه
 برای
 تسبیح
 و
 طاعت
 باشد
 و
 در آن

جمع از هر یک جز ذکر عظمت و کبریا حق صورت نه بندد پس برین همه حیوانات را بر تمام
 فضیلت است نه شمار ایشان و بدین منزه که بر شمر وی چهل و حماقت و ظلم و تعدی
 شاهکسان را معلوم گشت حکیم عراق خاموش شد

فصل در مناظره طاووس با حکیم

همیشه خود را همه بر بود باز
 کار گریه بود ای چسبی باز کرد
 جام بلورین کف آورد

روز ششم کین فلک حقه باز
 باری در گریب آنو آغز کرد
 پرده شب را چو بیک سو کشید

مناظره طاووس با حکیم
 در روز ششم کین فلک حقه باز
 باری در گریب آنو آغز کرد
 پرده شب را چو بیک سو کشید

ملک با طبقه عیان و جنود خود در مقام معلوم حاضر آمد طاووس از دور
 نشسته بال و پر خود را راست میکرد ملک پرسید که این مرغ خود آرای و مسافر
 عشقانهای از کدام طرف رسیده است گفتند از حضرت بمرغ رسالتی وارد طاووس
 چون دید که او در میان آمد از کرازه صف آواز بر کشید و گفت

بر سخنگوی جمله تاوان است
 بر چه گوئی خلاصه جان است
 بر سر کوی عجز حیران است
 عقل سرگشته و پریشان است
 مغز تو حیدر عین ایمان است
 چند روز این چنان یونان است

بر سخن کان نه حمیدزدان است
 باشد چون بنام حق باشد
 آنکه عقل باز کمال معرفتش
 بر چه هست اول اوست آنکه از دست
 بعد حمید چند او لغت رسول
 خسرو اگر ترا بطالع سعد

دل بدنیابنده پیدانیت . تخم نیک بکار کار آن است

این بند و رسالت آمده است از قیل سمرغ و چندین هزار مرغ دیگر گرفته

مشق

علی اللہ این جفا های دمام
ز جور و مکر این شستی پراز غدر
که بر آسیر و از نسل آدم
بگو با واد بخش آسمان مندر

و چندین مرغ دمان بسته بال شکسته خود را به زار خون جگر در دل آب خاک
جای کرده و در هوای اندک قوی خویشتن بنیاد بر داده ذریت آدم کمان ص
بدست اهل گرفته و تیر طبع بر شست امید نهاده . در کین با نشسته اند و از عشا ارد
اقارب ما قومی را پیکر و تکلیف بران باعث شوند که سردر بیابانی نهند
و از خوف ایشان بدریای جهنم و از هر نوع معاملات دیگر نیز هست
که بلاک مادران است و از ایشان بدان سبب متاصل می شویم
حکیم مند بازبان او آشنا بود جواب آغاز کرد و گفت

مشنوی

ای تو پیشتره ز نظیر و مثال
جو هر جان را شرف از نور تو
قالب و قلب از تو پدید آمده
از نظر لطف تو ای دستگیر
گم شده در کوی تو تو هم و خیال
عقل یکی بنده مجبور تو
پس همه در گفت و شنید آمده
قاعده با صفت لبندی پذیر

لله علی اللہ شکر و تعالی
و شکر باد
علیه نایب انان است

<p>گر بنسایت نکنی ز بهسری ای یکسب آینه عبرت نامی بیش و کم نیک بد و خشک تر دیده معنی چو خدا بین شود</p>	<p>آب و گلی را نرسد و اوری چون بگفت ^{را}نت نظر بر کشای این همه صنع اند بصران نگر ملک مخوانشش که همه دین شود</p>
--	--

این مرغ غرضش دومی شیرین گوی که از ما شکایت می کند مگر معلوم ندارد که حق تعالی در بیت آدم را همچنانکه بصورت و سیرت آراسته است بچو در حسن و وقعت تمیز نیز آراسته. و چندین اوصاف دیگر گرامت کرده که حیوانات را از ان هیچ نصیب نیست. و آدمی را بدین سبب بر ایشان فضیلت است. طاد و سگفت اگر چو درت حسن و وقعت تمیز را همان محبت داری که اصحاب تو در حسن عبارت و صورت و لباس و صنعت و رسم عادت تقریر کردند یعنی شد که هیچ نیست. و اگر ترا در ان معنی شبه ایست بر تو نماند که حیوانات را آن قوت زیاده از شماست. بخت جماعت بهایم که بدست شما اسیر افتاده اند و ذلیل و مهین گشته اند. مثلاً شتر که طول قوائم و دراز می گردن و سر در هوا افراشته موضع قدمهای خود در عین رفتن و سرعت پوئیدن نمی بیند و ظلمت شب با درشتی و نا همواری راهش حجاب نیاید و در شب نیز مهین معنی حاصل است که آواز زنده را در تک و پوپه از مسافت بعید معلوم کند و همچنین بختی باشد که صاحب خود را بجزکت دست از خواب بیدار کند

و مثل این از بهائیم دیگر ساخته توان کرد که چون شخصی ایشان را یک کت
 بر جای برد که برگزیده باشند پس بگذاروی دلیل بمقتسام و مناخ خود مرا ^{حجت}
 کنند و مرغ خود را در پاهند - و اگر در خانه تاریک بجا شده صد گوشتند
 بزمیند روز دیگر یکی ^{چراگاه} تره خود را بی توقف بشناسند و بیره نیز بسوی ما در خود
 روان شود - و در هر یک از اجناس حیوانات امثال این معنی موجود است بلکه
 قوت تمیز ایشان باضعاف آن است که شمار داده اند - حکیم منده گفت و درت
 آدم را در هر حالت اوصافی است بغیر ازین که گفتم که بدان سبب رحمان ایشان
 بر جمله حیوانات و موجودات ظاهرو باهر است چون شجاعت و سخاوت
 و قناعت و موالت و صبر و تسلیم و امثال این که در هیچ حیوانی این معنی
 صورت نمی بندد - طاووس گفت این اوصاف را بچگونه است نسبت پیش
 که با انسان - و یک دلیل واضح بر جمل توقوی است و شجاعت اگر این
 صفت دلیل فضیلت مردم بودی بهتر عالم نفرمودی ^{بجوان} کل شجاع ^{این} حقیق
 با این همه اگر مباحثات شجاعت است شیر از همه فاضلتر است - و در ^{تفصیل}
 او بدین صفت هیچ ^{نخ} شبیه نیست زیرا که شما سبب ازان و دلاوران خود را
 تشبیه می کنید - و اگر دعوی سخاوت می کنید در خز و سس نظر باید کرد -
 اگر سخن در قناعت گوئی این خود لازم ذات حیوانات است - و همچنین
 موالت و صبر و تحمل را در خلقت ایشان میتوان یافت - چون حکایت بدیا

رسید مکنان را سخن طاوس پسندیده افتاد و استین حسین برافشاندند
حکیم هند از جواب فرو ماند و با جماعت مردم متحیر بمقام خود باز رفت

فصل در مناظره پاهای حکیم خراسان

تنظیم

سیاه شب بر میت کرد ناگاه	عیان شد بیدق خورشید ازین راه
ز لعل پاسبان بر آدم فرو شد	بر آمد ناله کوس از در شاه

نفر حیوانات بعیوق رسید و شکایت بنی آدم از سر گرفتند و هر یک از
نوعی قصه خود با صلاحتی که داشت ادا میکرد. ملک بر قرار گذشته فریاد
آن چندر گشته شنید. اجازت فرمود تا همه حاضر شدند. روی بجماعت مردم
کرد. و گفت چند روز شد که حیوانات با شما مناظره می کنند. و بخت در میان
تقریر و مساجحت خود را به تحقیق می رسانند. و الزام از طرف شما معاینه میشود
امر باید بسیل قطع مسالت می باید گفت. یا ترک تصرف حیوانات و ضرب
قتل ایشان می باید کرد. هیچ موجهی در اینجه چون صورت حال معلوم شد
بحکم حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام انظر احوال ظالم و مظلوم با برادری
گشت که ایشان و شمارا معاونت کنیم در تصرف ظالم و مظلوم جدید. بیخ و سعی
تمام می آوریم درین بودند که ناگاه پاهای خود را در آید و درختی نشست ملک
را نظر روی استاد گفت این مرغ گشاده پر چنین بازیگش و زانگه های رسیده

مناظره اخوان الصفا
با حکیم خراسان
با نظم

گفتند رسول عقاب است و او جانور است که غرلت و قناعت مانه اوست و دو
واقبال همسایه او - چون آواز شاه بگوش هم رسید در پای درخت آمد و
دست دعا برداشت گفت ای کاپادشاه

نظم

بزار نقش بر آری ز فرش بوقلمون
ارادت تو نماید بانگر کن قلمون
بدان نظر که از و یافت چار طبع سکون
جهادت دو جهانی و طالع میمون

بحق آنکه ز تاثیر صنم بی قلمی
ز خاک صورت زیبا ز آب بر لطیف
بدان اثر که از و یافت نه فلک بخش
که شهر بار جهان داد بخش را تو بدو

حاضران حضرت شاه معلوم است که بحث ما باین قوم با طیب کشیده
و هیچ نوع فضیلت خود را ببحث قاطع اثبات نکردند و بدلیل واضح در بیان
نیس آوردند - و مقرر شد که همه ایشان بگذافت لاف مزیت و فوقیت میزنند
و پشت انگشت بر حرف مانعی نهند - اگر از روی صورت افعال و احوال خود را
بجلی نهاده اند و از راه عادت نقشی بچخته آبا بر ضمیر منبر و خاطر شاه پوشیده
نیست که آن نامسوح بود و در میزان تحقیق وزنی نداشت - توقع ما از بکریم لطیف
و لطف عظیم شاه آنست که چون حقیقت ما را معلوم شود و نگذارد که از سر جمل خود
را بر ما ترجیح نهند و در محک عدل و انصاف ادعوی بمعینسی نکنند - حکم خراسان
سرور گریبان فکر فرورده بود و پای در دامن حضور آورده گوشش اینچنین

می داشت ناگاه سر بر آورد و گفت

مشتری

ای جانور لبند پرواز
ای گشته زیاد خود هوایی
لطف و کرشمه نهاده خوانی
اگر نه از حقیقتِ حال

با همت پست خویش بسیار
تا کی سخن از منی و مانی
تو قانع از دستخوارانی
از جبری مرن پروبال

هم آرا چون نظر بر حکیم خراسان نهاد از غلبات سگر و غلبیان فکر او برسان گشت
در عجب و عشا از قوت وقعت او در نهاد خود مشاهده کرد اگر چه طاقت مقاومت
نداشت آتای تکلف و مجادله و مکالمه کشاید و بحث و مناظره را میادرت گفت

مخاطب

مرحبا ای حکیم کرم رای
من بهایم نه چغندر منجوسم
پستی همتم ز خرسندیت
چون خدایمست عیوبی و مانع
قدرم از بال و پر لبندی پست
در هوای محبازی نگرم
من بهین دارم از همه کم و بیش

خاطر روشن جهان آرای
چه کنی سر ز نش با منوسم
نه ز حرص است و آرزو مندیست
بر در او نشسته ام قانع
که دلم روازین و آن بر تافت
تا دهند از حقیقتی جسمم
تو چه داری بسیار حجت خویش

حکیم خراسان چون سخن بهما شنید از آنجا که حمیت انسانیت بود و عرق
 رجولیت در حرکت آمد. و در پای باطن او از غایت غیرت موج بر آورد
 و طوفان صلابت معرفت از تنور نهادش بر جوشید. و شعله آتش محبت
 از کانون سینه او زیاده زدن گرفت از سر و جد و حالت گفت.

بجز خود سوز ۱۲ شعله زدن ۱۲

مشنوی

که علم و عقل از دوار و سخنور خداوندی که هست او داور پاک چنان کا بنجا نباشد هیچ کار	بتوسیق خدای داد گستر همو بخشید بیان و فهم و ادراک بگویم با تو از تحقیق این کار
--	--

بدان ای مرغ زیرک طبع معنی طلب که قادر پر کمال از بد و فطرت آدم و ذریت
 او را استعدادی ارزانی داشته است و خاصیتی داده که قابل انوار ذات
 و صفات او گشته اند و بقوت آن تقابل از اخلاق او صل و علا فیضی کامل نصیب
 ایشان آمده. و یکی از آن اوصاف علم است که در خلقت انسان آن چراغ
 افروخته در سینه دلی در وجود میاید تا بواسطه آن از حقیقت که در دست است که
 ظلمات بعضیها فوق بعضی صفت است بذروه صفای روحانیت ترقی کرده اند
 که نور اعلی نور عبارت از است. و از دایره موجودات گوی سبقت بهم رسان
 از محسنی ربوده بدان اکر ام و نعم بر اصناف بهایم و انعام شرف خود ثابت
 کرده. و این معنی را ظاهر و صریح بعالی بیان نموده. چنانکه در کلام محسب ذکر آن فرمود

بجز خود سوز ۱۲ شعله زدن ۱۲

ایا برابر باشند انانکه دانند و انانکه ندانند - بهاگفت چون سخن از علم لغتی بیان کن
 که علم چیست - حکیم خراسان گفت العلم بالتحقیق المعسوم - بهاگفت اگر معاشرت
 بدین علم است از جمیع حیوانات هیچ کدام نیست که این علم ندارد - و همه را این قوت
 میسر داده اند که آب از گل و گل از خار فرق میکنند - حکیم گفت علم را اصل است و فرع
 شما را از آن شرح اندک نصیب داده اند و آن علم معیشت است که مدار حیات معاش
 شما بر آن است - و این علم شعوبی است از علوم که قسم نبی آدم شده است - چنانکه یکی
 از آن علم شریعت است - بهاگفت ما را نیز از این علم نصیبی داده اند و هر گویی با ترتیب
 روشن شریعتی معین کرده چنانچه در قرآن مجید خبر میدید شریعتی برگزیده خوانده شوند
 بکتابهای ایشان و هم بر آن نوع که انبیای شهابی و الهام طلب از شرع و سنت خود
 کردند و بسیار مایه بر طائفه را گاه گنده است که امام و مقتدای قوم خود شده است
 و بر قانون شریعت خود حکم کرده - یکی از آنها زبور شریف است که بوحی صریح و همیشه
 کوه سنی میکند و در سیر و سلوک خود نرم و رام گشته که مطاوعت بر میان می بندد - اگر علم
 شریعت نماز و تسبیح است باید دید که حق تعالی در شان کدام طایفه فرموده بدستیک
 داشته است و عاویج خدای را با حکم این آیت همه را علم شریعت حاصل است و بچگونه
 را از انسان و حیوان بر یکدیگر فضیلت نیست بلکه فضیلت حیوانات زیاده است زیرا که
 درین علم اندکی از شما داخل اند چنانکه در قرآن مجید خبر میدید و پیروی نمیکند بشیر از شما
 مگر گمان را در متابعت از دایره علم خارج است - و هم بقول محققان شما گفته اند - علم که

منه نورانی است
بسیار از این
و درین باب

تقدیر است
در این باب

تقدیر است
در این باب

تقدیر است
در این باب

با عمل مقرون است از اعلم نشاید گفت - بیشتر مردم قول مجرب و عمل را اعلم نام نهادند
 اندو آنرا در طلب حطام و طمع شتاع غرورانه شهرت منصب خود ساخته حکیم
 خراسان گفت این همه راست گفتی اما علم شما نتوجه و هم است و علم ما از نور عقل فایز
 میشود و این را بان چگونه نسبت توان کرد - بما گفت معرفت کسوثر از اثر حاصل
 اگر فیض نور عقل است - حکیم سنائی گفته -

بیت

عقل بسز راستی نفرمود است این همه طمطراق بیهود است

چرا باید که علمای شما بمیل و مدد هیئت و تاویل احکام شرع و سنت را تبدیل
 و تغییر کنند و صلی و زنا و محب و ریاء و کبر و حسد زندگانی بسز بر بند و حکام و قضات و
 مشایخ که اشرف و صدور قوم اند از ظلم و حیانت و سهو و غفلت و رضالت و بطالت
 افتند - باز قوم ما از عام و خاص و اعلی و وحشی بدان علم که نصیب ایشان است حساب
 توکل و رضا و صبر و تسلیم شوند و مدت عمر خود بتسبیح و طاعت بسز بر بند حکیم خراسان
 گفت شرف مردم بدان خاصیت است که باطن او تصفیه مییابد و نفس او ترکیب
 میندرد - پس بواسطه علم با خلاق الهی موصوف میشود و این خاصیت بغیر از انسان
 هیچ موجودی را نیست - بما گفت ما را نیز تہذیب اخلاق و تبدیل اوصاف ارشاد
 میکنند - زمینی که حیوانات وحشی باندک روزگار چگونه اعلی میشوند و اوصاف سعی را
 بچگونه نوع انبیا بطن خود محو میکنند - و بطور جوارح را همین خاصیت مبدی و مبدی است

در این بیت حکیم خراسان از علمای اصفی و از علمای خراسان سخن میگوید و میفرماید که علمای اصفی از علمای خراسان جداست و علمای اصفی از نور عقل فایز میشوند و علمای خراسان از طمطراق و غرورانه شهرت منصب خود ساخته اند.

در این بیت حکیم خراسان از علمای اصفی و از علمای خراسان سخن میگوید و میفرماید که علمای اصفی از علمای خراسان جداست و علمای اصفی از نور عقل فایز میشوند و علمای خراسان از طمطراق و غرورانه شهرت منصب خود ساخته اند.

شده است. و در بعضی هوام ارض همین صفت میتوان یافت. شمارا بر ما درین معنی چه فضیلت است. حکیم خراسان گفت شک نیست که شمارا تبدیل اخلاق است. اما از خوف مردم بومی که در وجود شما ممکن است و جنس علم حیوانات از انجاست و تبدیل اخلاق با از خوف عذاب آخرت و هول مطلع است. و این بر آئینه فیض نور عقل باشد. چنانکه گفته شده است. بما گفت اگر نوشته ایمان نوع صفتهها صادر میشود که از اثر پس تقین شد که شمارا از جوهر عقل نقصان بیش است که فضیلت و جعفر صادق

رضی الله عنه که فضل عصر و اکمل در بود فرموده است العقل آله اعطینا المعرفة

العبودية لا المعرفة چون عقل برای معرفت عبودیت است بر تو ثابت کردم که روح ما در آن معنی زیاده از شماست چنانچه در بیان آمد. حکیم گفت ای غافل کمال حیوانات آنست که بعضی از او صانع انسان بند و کمال انسان کج با خلاق الهی موصوف شوند

مثنوی

آدمی با خدا می تمنفس است

چه شناسی کمال انسانی

صورت حق بیدیه باطل

توجه دانی که آدمی چه کس است

چون ترار پیر است حیوانی

نتوان دید اندران منزل

بما گفت این خلعت گرانمایه و این مرتبه بلند پایه وجود ذہنی است یا وجود

عینی را. حکیم خراسان گفت اگر معلوم کنی این حالتی است که بعد از ولادت

ثانی رود بمنالہ یولد مرتین لم یعرج فی وجهه الی النبئ و آن مرد و وجود

شعشع انوار وجود حقیقی محو کند. شما گفت این سخن را حجتی باید معقول یا منقول
حکیم خراسان گفت درین سلسله عقل او دخل نیست زیرا که این شہادت و رای طوری
عقل است و عقل اینجا صفت جبرئیل دارد. شما می گفت تحت منقول چه داری حکیم
خراسان گفت حدیثی است که از حضرت رسالت پناه پستناد صحیح وارد شده است
لازال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى اجبه فاذا اجبته كنت له سمعاً وبصراً

ویدان ولسانانی لسمع وید و بصرو بی یینطق و بی یبطش شما گفت ازین معنی در
کلام الشدید ذکر می هست. گفت هست. و ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ
رَمَى حَقِيقَتِ اَنْ مَعْنَى اِسْتِ بِمَا وَجِوَابِ كُفْتِ الْاَنْ حَصْحَصَ الْحَقَّ مِثْلَ مِثْلِ
اَوْ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ مِثْلِ
و ما موراً و لاداً و گردیم و بطوع و رغبت مسخر و مملوک ایشان باشیم. بعد از آن گفت این
حالت را که بعد از ولادت ثانی تقرر کردی چون مرتبه او بالای طور عقل افتاد آری علم
که فیض نور اوست آنجا معدوم باشد. و در اول فصل فضیلت و شرف انسانی بعلم
ثابت کرده سخن اول باخر مناسب نیست. حکیم خراسان گفت بیان کرده ام که علم را
اصلی و فرعی هست آن همه را که اشارت بفیض نور عقل بود از قسم فروع میدان بودین
حال این علم عقل منقهر است. زیرا که عرض آن جوهر است باز در اصل برعکس این تصور کن
که آنرا بعد از آن شرح شدن در حقیقت تقوی تعلیم الهی توان یافت چنانکه قرآن مجید فرمود
وَاتَّقُوا اللَّهَ وَتَعْلَمُوا اللَّهَ. و حکیم سنائی از اصل و فرع آن خبر میدهد

بیت

این همه علم هم مختصر است | علم رفتن براه حق دگر است
 و آن علمیت که اساس شرح انبیاء و احکام پذیرفت و آن ترشح دریای
 علم لم یزلیت - که زلال معرفت از عین آن بر جوشد نه این علمی که فرجوا بهما
 عَنْهُمْ مِنَ الْعِلْمِ عبارت از آن است - حکیم خراسان چون بدین حرف رسید
 جماعت حیوانات سر بر قدم او نهادند و بعد از استغفار در پایگاه عزت
 رفتند ملک ضحیان با قوم خود زبان بدعا و شنای او بر کشاد و گفت

نظم

زبان است یا خنجر آبدار | که وقت سخن کرد گوهر نثار
 درین مرتبه هیچ فاضل نبود | چه حُسن که سبحان و ایل نبود

انتخاب مخفی الاحرار

پندار جمند

گر بدستان سرو کارت دهند | لوج الف بے بکارت دهند
 پیلوی بریند مشو جان نشین | از همه بکیت اشو و تنها نشین
 خنده از زبان گاه بان که باین | رشته دندان منها همو سین
 گوش مکن بیده در قیل و قال | تانگشی در دیر گوش شمال
 دار ادب درس مستم نگاه | تانگشوی طب ملک تعلیم نگاه

سبیلی او گرم فضیلت ده است
و طلب علم کمر چست کن
با تو من از علم چگویم سخن
علم کثیر آمده عمرت قصیر
هر چه ضروری است چو حاصل کنی
انتست عمارت گرمی دل که دل
پای بدامن کشتی و سر بچیب

گر تو به سیلی نرسانی به است
دست ز اشغال و گشت کن
علم چو آید به تو گوید که کن
آنچه ضروری است بان مشغول کن
به که عمارت گرمی دل کنی
باز کش از کشاکش آب و گل
تن بشهادت دهی و جان بچیب

در بیداری صبح

ای بشکر خواب بحر داده هوش
مرغ سحر زنده و تو مرده
ترک هوا گوی و نوائی بزین
نقش نگر جانب نقاش رو
بیش درین مرحله غافل محسب
هستایی نیمه عمر تو روز
روز و شب عمر تو با صد شتاب
روزی خورسگ و یوانه
روز چنان بیگذرد شب چنین

خبر که بر خاست ز مرغان خروش
او ز نو اگر م تو انسرده
چنگ بد امان و فانی بزین
حسن بنامین و بهبتا گرو
پای بر آرز گل و در گل محسب
نیمه دیگر شب اجسم فروز
می گذرد آن بخور و این بخواب
خفت شب مرده کاشانه
کی شوی آماده روز پسین

شب چو شود شمع شب افروز
شک همی ریزد در دوسو
هر چه بروز از دل جانی کنی
روز تو شد شام بعبیان گری
روز و شبت گمراه بعبیان شود
روز که صد گونه گنه کرده
شب ز مژه بهر سفیدی روی

منفس گریه جانسوز باشن
عذر همی خواه ز تقصیر روز
و ای اگر شب نه تلافی کنی
شام بروز از بعد آوری
بر تو شب و روز تو تا وان شود
نامه اعمال سپه کرده
از رخ آن نامه سیاهی بشوی

در خاموشی

گفتن بسیار نه از لغزی است
در دولت از غیب گلی چون بر کشاید
مانه لببت بسته ز دعوی بود
خشت طبع است درین کینه کاخ
گرچه سخن خاصیت زندگی است
لب چو کشانی گرد موش باش
موش چه باشد ز خند آگهی
بر سخن بیده کم شود لیس

ولوله طبل ز بی مغزی است
از دم ناخوشش بده آن را بیاو
کی دل تو محرم حسنی بود
حصد تنگ حدیث فراخ
موجب صد گونه پراگندگی است
ورنه زبان در کش و خاموش باش
اگهی از آفت غفلت بی
تا که ازین پایه بغیبتی بزیر

انتخاب مطلع الانوار